

کامو، جامعه‌ای را در سر می‌پروراند که در آن آزادی و عدالت در کنار هم هستند

بفرمایید؛ کمی تلاش آزادی!

دیوید اسپرینگز / شهرام رستمی

خوانش آثار نویسندگانی که متعلق به هزاره نونیست، چه مفهومی می‌تواند داشته باشد؟ کامو به باور بسیاری از پژوهندگان و مفسران ادبیات و فلسفه از چهره‌هایی است که نمی‌توان فکر و آثار او را سر لوحه اندیشه و تکاپوی فکری امیدبخش قرار داد. با این حال با برخی تفاسیر جدید، چهره دیگری از او را می‌توان نشان داد. کامو را می‌توان کسی دانست که همواره در محاصره فشارهای بیرونی است که او را از لذت زیستن باز می‌دارند، افکار کامو از ذات تنها و یکه آدمی سرچشمه گرفته و تنهایی‌ها و غم‌ها و غربت‌های او را به وضوح نشان می‌دهد.

غریبی‌ها به خاطر اینکه تجربه حال حاضر ما دیگر بسترها را مهیا نمی‌کند، همواره در جست‌وجوی یافتن معنایی برای زندگی در جهت تعالی بخشی آن بوده‌اند. حس ناشی از غیاب، عمیقاً جهان معاصر را نشان‌دار کرده است. امر پوچ، نسخه مدرنی از پندار تراژیک یونانیان است. ما همگی بیگانگان کیهانی هستیم، باشندگانی خودآگاه، بی هیچ فهمی از هر نیت جهان والا و داغ مرگ خورده. چالش مدرنیته عبارت است از تلاش برای زیستن و آفرینش؛ «بدون یاری گرفتن از ارزش‌های جاودانی که در اروپای معاصر یا غایبند یا دگرگون شده‌اند».

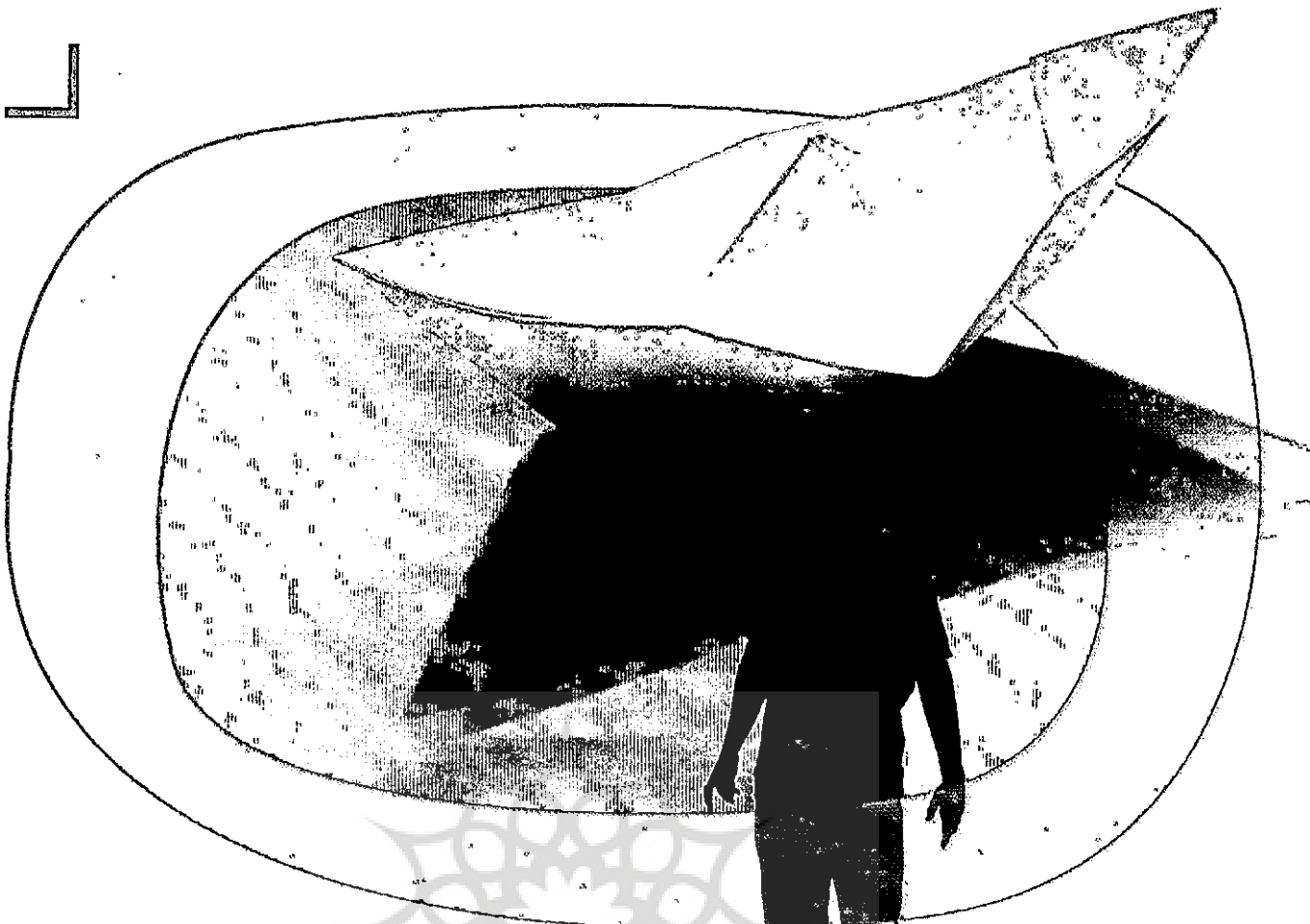
اگرچه امر پوچ جهان معاصر را برای کامو معنایی می‌کند، با این حال، این مساله هیچ‌گاه نزد او به عنوان یک فرجام تلقی نمی‌شده بلکه تنها «نقطه عزیمتی» برای اوست. او همواره در جست‌وجوی دراماتیزه کردن تجربیات ریشه‌ای غرب به منظور یافتن راهی برای تولد دوباره زندگی انسان بود؛ یک «نوزایی» در حیات انسان میانه حال. در نتیجه اهتمام او برای اجتماع، در یک «مدنیت گفت‌وگوشنودی»، ریشه‌دار میان همسایگان و همکاران محقق می‌شود.

در مواجهه با معضل نظری مطروحه، به خاطر غیاب ارزش‌های مطلق و معضلات تاریخی پیش آمده به واسطه جنبش‌های اجتماعی معاصر، کامو بر امکان بسط رهنمودهایی برای سلوک بشر در جهانی غیراستعلایی تمرکز کرد. نه به واسطه فرهنگ و هنر والا بلکه به واسطه دگرسانی کیفیت همین زندگی روزمره. آن نوزایی‌ای که او در سر می‌پروراند، دل‌مشغول خلق مدنیتی شد که در آن عامه مردم

عصر ما با تقدیس فردیت، ما را به بیان احساسات و تحقق اهدافمان دعوت می‌کند. این عصر، شادکامی‌هایمان را بسط می‌دهد، حال آنکه در جست‌وجوی همسازی با ارزش‌های اخلاق سنتی برمی‌آید. با این حال، تمرکز بر وجود فردی، تنها تحقق‌گریز ناپذیر مرگ را ممکن می‌سازد. به واسطه شکاف ایجاد شده میان یک سنت منسوخ و یک جهان سکولار در برابر امر والا، شادمانی رضایت فردی دقیقاً نیاز به تسلای مذهبی را - آنکه حیات عموم به‌طور فزاینده‌ای انکارش می‌کند - شدت می‌بخشد. پدیده قابل توجه احیای بنیادگرایی در عصری که این پدیده بسیار ناپهنگام فرامی‌رسد، صرفاً بدین گونه قابل درک می‌شود.

پس از گذشت ۳۵۰ سال از نقل و انتقالات جامعه سنتی تحت فشار صنعتی شدن، سرمایه‌داری، انقلابات اجتماعی جهان گستر و بسط دانش جدید، انصافاً چه چیزی از آن باور سنتی به تعالی الوهیت و تدبیر الوهی باقی می‌ماند جز یک اشتیاق عمیق «هستی‌شناسانه» برای مفهوم متعال؟

اکنون دیگر افراد باید بدون پشتوانه محکمی از نیت و جهت متعالی با مفهوم حیاتشان مواجه شوند، در حالی که تلاش‌های روزمره برای «هم آوردن معاش» به یک «تکرار» محکوم می‌شود، همان‌که نزدیکی‌یر که گارد به قانون عادت و هم‌رنگی با جماعت تعریف شده است. هر چه بیشتر برای دستیابی به فردیتیمان بچنگیم، امید رهایی از نوسان در قیدوبندهای اجتماعی کم فروغ‌تر شده و مواجهه اجتناب‌ناپذیر با مرگ گزنده‌تر می‌شود.



[amin/taqeri]

می‌توانستند شأن و منزلت و احترام به خود را بیابند. جهانی که در آن به تمامیت فرد احترام گذارده شود و همه بتوانند در فضایی معنادار در تعیین سرنوشتشان شرکت کنند. واقعیت‌های تاریخی این وظیفه ضروری را به وجود آورد.

آنچه کامو را از سویه تمامیت‌خواهی جنبش‌های انقلابی در اروپا وحشت زده کرده بود، اقدام عجولانه اروپاییان به واسطه مصائب و رنج‌های آن‌ها از جنگ‌شان بود و نه سخن راندن از رنج جهان سوم؛ همچون الجزایر، زادگاهش. در هر حال، انسان ستمدیده به جز در حرکت‌های طفیان‌گرانه کجا می‌توانست یاری بطلبد؟ اگر خود این جنبش‌ها به ناچار بدل به ابزار جدید و خوفناک‌تر ستم می‌شدند، چه چیزی جلوی نومیدی و یاس ناشی از وقوع آنها را می‌گرفت؟ اگر طفیان، استتکاف نوع بشر را در سرسپردن به استثمار و انسانیت‌زدایی تضمین می‌کرد، چه چیزی راهنمای این حرکت‌های اصیل در حفظ کرامت انسانی از شر نتایج ننگ آور شد؟ آیا سرچشمه‌ای درونی برای قساوت اولین انسان طاغی وجود داشت یا که آیا آن علاج‌پذیر بود؟ کامو با تمرکز بر یک نوستالژی مسیحی، هسته طفیان‌های غربی را یافت. او ملاحظه کرد که این شورش‌ها بیشتر به واسطه نیازی خاموش برای جایگزین کردن امر متعالی منسوخ یهودی - مسیحی با یک تعالی افق‌واره که هیچ مخالفتی را بر نمی‌تابید، تغذیه می‌شده است.

تجربه طفیان یک حالت تاریخی مقدر بشری است که حتی نیازمند به خطر افتادن زندگی انسان طاغی در رسیدن به آن اقل منزلت و احترام به خود است؛ تا جایی که احساس نشود که زندگی ارزش زیستن را ندارد.

طفیان پاسخی است بر چریحه‌دار شدن احساسی که در آن انسان طاغی خطی می‌کشد و می‌گوید که تا اینجا و نه بیشتر. در چنین اقدامی او به عدالت متوسل

می‌شود بی آنکه زندگی را دشوار یابد. دست کم تلویحا ارزشی جهانشمول در خطر است و انسان طاغی به بسط آن ملزم می‌شود. پس توجیه طفیان اقلا به طور ضمنی چنین می‌شود: دعوی‌ای جهانشمول برای احترام گذاردن و دفاع از منزلت نوع بشر. این امر به اجماع ضمنی انسان‌ها در جهانی یکسان‌نگر اشاره دارد و در همان حال، یک چهارچوب بالفعل برای کردار اخلاقی پیشنهاد کند.

آنچه وصف حال همه ماست، عبارت است از «زیستن در یک قایق» بر «سفینه زمین» و مواجهه با مرگی گریزناپذیر در جهانی بی‌هیچ هدف یا طرحی که پروای سرنوشت بشر را ندارد. حقیقت عریان وضعیت ما - موجوداتی مرگ انجام - به طرح یک اجتماع انسانی می‌انجامد؛ با عنایت به امکان ایجاد چهارچوب‌ها و برخی جهت‌ها و محدوده‌هایی برای کردار اخلاقی.

این پیام «طاعون» است و نیز مبنای نقد کامو بر حکم مرگ. اما اشتیاق و در واقع نیاز انسان به یافتن معنایی برای زندگی است تا آن را تعالی بخشد. با صحنه گذاردن بر این ضرورت بشری است که طفیان «وعده ارزشی را می‌دهد» که همیشه مثبت، به طور نظری بسط یافته و عینا ملموس باقی بماند.

مرکزیت «طفیان» به عنوان احساس نیاز بشر به یافتن معنایی در زندگی، نقد مرز شکنی‌هایش را ضروری می‌سازد. اگر طفیان نویددهنده امید به یافتن ارزشی باشد، چگونه می‌توان تجاوز، ترور و تمامیت‌خواهی برآمده از آن را توضیح داد؟ عمل انسان طاغی کوششی است برای شناسایی مسیر فکری‌ای که او را از نقطه شروع تکانه‌های عصیان‌گرانه به مسیر ویرانی کشانده است.

پس ریشه‌یابی این مهم یکی از اندک سرچشمه‌های امید در جهان ماست. مساعی کامو در این راه لزوما در مان‌گرانه است؛ تشخیص این بیماری عقل بنیاد به منظور خریدن آبروی از دست‌رفته انسان طاغی و برگشت او به خدمت آن نوزایی‌ای که ما به آن نیازمندیم.



آیا چیزی به نام ادبیات
اکزستانسیالیستی وجود
دارد؟ به سختی می‌توان این
عنوان را پذیرفت و حتی کامو
نیوز چنین عنوانی سرباز زده
است. اما گویی ساز تر بدش
نمی‌آمد که از هر و فلسفه
اکزستانسیالیستی ادبیات
را هم در این زمره حساب
کند و حتی این جریان
به نام او ثبت شود. ساز تر
دقیقا آونگی است میان
فلسفه اکزستانسیالیستی
از یک سو و ادبیات
اکزستانسیالیستی
از سوی دیگر.



تراژدی، مقوله‌ای فلسفی است که ریشه آن به دوره یونان باستان می‌رسد و تحویل به استقامت در برابر رنج‌های زندگی این جهانی می‌شود؛ رنج‌هایی نظیر هلاکت، مرگ، جنگ‌های خانمان برانداز، انزوا و... در این باره رساله «چند نامه به دوست آلمانی» از کامو ترجمه رضا داوودی را پیشنهاد می‌کنیم. این رساله را انتشارات حوزه هنری منتشر کرده است.

بستر هر گونه بسط معنایی طغیان می‌باید اجتماع ضمنی انسانی باشد که ارزش‌ها برای او مطالبه می‌شود. اینجا آن معمای دشوار نقد کامو بر «قتل مشروع» پیش می‌آید یا مجازات اعدام؛ همان که به واسطه‌اش سهواً به عنوان یک صلح‌جو معرفی شد. دفاع از خود، از نظر فردی و جمعی توجیه‌پذیر است اما قتل آگاهانه و مشروع در خدمت هر گونه هدف و انگیزه‌ای ایستا توجیه‌پذیر نیست.

این مساله بنیان‌های یک اجتماع مسلم انسانی را در مواجهه با جهان، با نابود کردن بسترهای رشد ارزش‌های اجتماعی منسجم متزلزل می‌کند. اگر ما مستقیماً تهدید شویم، ممکن است دست به قتل بزنیم و کشتار در اینجا برای حفظ بقاست. با این حال اگر بر دشمن فائق آمده‌ایم، اجرای معقولانه حکم مرگ، ما و همچنین آن دیگری را از حوزه جهان انسانی محروم می‌کند؛ محرومیتی که فقط مجاز است تا از منظری متعالی قضاوت شود؛ مثلاً خدا. پس این مساله تنها می‌تواند در حکم یک غصب باشد که انسانیت را ۲۰ پاره می‌کند؛ در همان حال که امکان بنای یک اجتماع انسانی پایدار در جهانی غیر انسانی را منتفی می‌کند.

تفکر شورشی همیشه قربانی «غرور انسانی» شده است. در پی جویی موضوعات یهودی- مسیحی، اندیشه غربی بیشتر در جست‌وجوی جایگزینی یک استعلائی مذهبی منسوخ با شوق عقل بنیاد آن برآمده است. «تاریخ حیرت‌انگیز غرور اروپایی» توضیحی بر بی‌اعتدالی انقلاب‌های غربی را فرارویمان قرار می‌دهد. با این حال او توپیا یک توهم است؛ خواه از جهت اسطوره‌شناسی مذهبی، خواه اسطوره‌شناسی عقلی. اگر طغیان با انگیزه‌های نیکخواهی توجیه شود که از طریق آن انگیزه‌ها به نیاز بشر برای منزلت، جلوه و صدا بدهد، این طغیان خود را با کوشش برای تحمیل هر حالت خاصی از کرامت انسانی بر دیگری نابود می‌کند. آنچه ما را متفق می‌کند، ویژگی‌های مشترک وضعیت طبیعی ماست، نه تحمیل یک بینش خاص.

طغیان به مثابه پاسخ انسان به بی‌عدالتی، همچون خطی است که کشیده می‌شود و خواستار خط پایانی است بر تعدی و در جست‌وجوی دگرگونی - اگر بنا باشد به طریق انقلابی - وضعیت‌هایی است که موجب این تعدی می‌شوند. برای کامو هیچ تعارضی میان طغیان و ضرورت انقلاب وجود ندارد. هیچ التزامی هم وجود ندارد که انقلاب‌ها همواره بدون خشونت باشند. خشونت همیشه یک انفصال درونی اجتماع انسانی است اما نه خشونت معمولاً تن دادن به خشونت خرد کننده دیگری است؛ دست کم در حال حاضر همچون ستم روا داشته شده در همه اجتماعات. حال بداقبالی است که خشونت همچون یک ابزار مشروع بتواند به منزله دفاع از خود یا دفاعی جمعی باشد، نه یک ابزار قابل دفاع اخلاقی برای انتقام یا رضایت فردی و جمعی، خشونت

باید تا حد امکان - آن هم صرفاً در کارکردی تدافعی - تقلیل یابد. خشونت حساب شده بیشتر یک نشانه است؛ نشانه انسان‌زدایی.

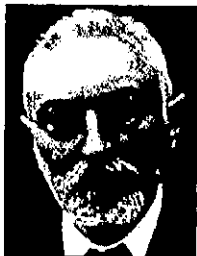
مساعی کامو در میانه کشمکش‌های جنگ داخلی الجزایر در اینجا معنا پیدا می‌کند. در اثناي جست‌وجو برای دفاع از جان انسانی که به مرگ محکومند - در هر دو طرف مخاصمه - او کوشید بستر مشترکی بیابد که ممکن بود گفت‌وگو در آنجا آغاز شود: «حفظ اجساد» به منظور گشودن فضایی برای شناخت ۲ طرف از انسانیت یکدیگر؛ فقط در آن صورت ممکن است ساخت اجتماع آغاز شود.

نیاز به گفتن نیست که او شکست خورد و این شکست می‌تواند چیزی در رابطه با محدوده‌های تفکر سیاسی کامو به ما بگوید؛ یعنی آن فهم ناپسندیده‌اش از ساختارهای جاساز شده قدرت و سلطه؛ به علاوه ناتوانی‌اش برای درک ژرف‌نایهای تفاوت‌های فرهنگی و ستهندگی‌های ذهنی و روانی عمیق و ریشه‌دار و تیز تفاوت‌های اساسی نگرش ملت‌های غیراروپایی. با این حال، او همچنان به ریشه‌هایش در سنت اومانیسم غربی و التزام دائمی‌اش بر گفت‌وگو و اجماع به مثابه رستگاری انسان‌حی و حاضر در این جهان مدرن بی‌هیچ مفهوم متعالی‌ای اشاره می‌کند.

اگر برداشت کامو از طغیان و انقلاب کاملاً متقابل یکدیگر باشد، تضاد میان آنها به جای اینکه لازم و ملزوم یکدیگر باشند، بنا به ادعای هر دو جناح چپ و راست به مرگ هر دوی آنها می‌انجامد. به واسطه طغیان است که نیاز همیشگی به منزلت و احترام به خود برای نوع بشر تصدیق می‌شود و در برابر تعدی و تنزل‌شان و منزلت تسلیم نمی‌شود. با این حال، طغیان آرزوی بیهوده‌ای است اگر از بطن آن انقلابی بیرون نیاید که ساختارهای استثمار را دگرگون سازد. از طرف دیگر، دگرپرسی کامل جامعه، وعده تحقیر بیشتر و حتی شدیدتری می‌دهد اگر توسط روح و مصالح طغیان هدایت نشود. اگر طغیان آن نظم اجتماعی ریشه‌دار در آزادی فردی و اجتماعی را با خود نیاورد که بنیانگذار کرامت انسانی و احترام متقابل باشد، دلیل وجودی طغیان دیگر چه می‌تواند باشد؛ یعنی اتفاق طغیان و انقلاب.

اگر چه کامو به طور جدی پایه‌های اخلاقی کنش انقلابی را به بحث می‌گذارد، با این حال نمی‌توان او را یک صلح‌جو به حساب آورد. او هر گونه نظریه‌ای را که ایده هدف‌ها، وسایل را توجیه می‌کنند به بحث گذارد، رد می‌کند. تمامی اهداف تصورات فردهای دگرگون شده‌ای هستند که خودشان عیناً وسایلی برای کنش بیشتر می‌شوند. اگر هدف وسیله را توجیه کند پس هدف‌ها را چه چیز توجیه می‌کند؟ پاسخ او وسایل است؛ چرا که این وسایل آشکارا به هدف‌هایی نزدیک‌ترند که این هدف‌ها در خدمت وضعیتی تغییر یافته از حیاتی‌اند که می‌بایست همیشه به‌طور محسوس

پس از گذشت ۳۵ سال از نقل و انتقالات جامعه سنتی تحت فشار صنعتی شدن، چه چیزی از آن باور سنتی به تعالی الوهیت و تدبیر الوهی باقی می ماند جز یک اشتیاق عمیق «هستی شناسانه» برای مفهوم متعال؟



چهره‌ای که می‌توان
هم راستای کامو در
حوزه ادبیات معطوف به
دانشور و وجود ترسیم
کرد، می‌کند داو ناموتو
است. او ناموتو فیلسوف و
ادیبی بود که در حوزه‌های
الهیات، فلسفه و ادبیات
از سر آمدن هم عصر
خود در اسپانیا به شمار
می‌آمد و نیز از چهره‌های
فرهنگی صدر رژیم
دست راستی فرانکو.

حاصل

وابسته است. توجه به انجمن‌های محلی و همچنین توجه به انجمن‌های بزرگ‌تر لازم است تا محدودیت‌ها و کنترل‌هایی بر بوروکراسی‌های غیردولتی و دولتی صورت گیرد. در نتیجه کامو جامعه‌ای را در سر می‌پروراند که در آن آزادی و عدالت در مرافقت‌اند و نه در تضاد یا یکدیگر. آزادی به مثابه ظرفیتی است پایا برای زیستن در ورای آرزوها و تحقق امکاناتمان و عدالت به مثابه توزیع برابر منابع و فرصت‌هایی است که امکان آزادی اثربخش را فراهم می‌آورد.

«او توپ‌های نسبی» ای وجود دارند که از دادن هرگونه حکم تربیتی در تبیین دقیق مشخصات یک جامعه ایدئال اجتناب می‌ورزند اما خود را ملزم به یک فرایند بی‌پایان تمرین آزادی افراد در تعاملات گفت‌وگوشنود می‌سازند. این بینش دموکراتیک یک شکل مشخص حکومتی نیست بلکه یک فرایند خودجوش جمعی و یک توسعه ریشه‌دار با حداکثر افراد در حال تعامل با یکدیگر و جمعی خودتدبیر است. این یک کمال مطلوب متفاوتی است که به خواست هستی‌شناسانه برای شأن و منزلتی که طغیان از آن به وجود می‌آید، اشاره دارد.

در میان روشنفکران کلاسیک، تقریباً تنها این کامو بود که خود را ملزم به قسمی حساسیت می‌کرد و با توجه به بصیرتی که از خاستگاه‌های کارش داشت، ثابت قدم ماند. ارزش‌های او از تجربیات جمعی مدرسه فوتبال سر برآورد و از تأملات نظری بزرگ‌ترین نویسندگان ما نیز فراتر رفت. کوشش‌های جمعی برای طلب تئاتر کاری- آنجا که ستارگان [کارگران] پس از اجرا [کار روزمره] تعظیم نمی‌کردند و هر کس با جدیت به کار خود مشغول می‌شد- او را بر آن داشت تا به جامعه‌ای موافق با حقایق بیندیشد.

به همین نحو او در عرصه روزنامه‌نگاری نیز در مقام سردبیر روزنامه در پی تقسیم وظایف جمعی میان همکاران خود است؛ طوری که هر کسی با مسؤلیتی در خور شأن و منزلت خود در کار سهیم است و سلسله مراتب، دیگر یک موضوع مقام و تفاوت نیست بلکه موضوع، وظیفه و کیفیت اجراست و تصمیم‌ها بنا به شأن و منزلت افراد و علائق معقول شرکت‌کنندگان گرفته می‌شود.

نزد کامو، نوزایی همیشه دگرگونی کیفی زندگی روزانه است؛ تولد انجمن‌های گفت‌وگوشنود در محل کار و در خانه که به افراد قدرت بیان و نیرو می‌دهد تا از حق و حیثیت خود دفاع کنند. او باور داشت که تنها زمانی که کرامت و احترام به فهم کارگر با جایگاه حقه‌اش وفق داده شود، نوع بشر می‌تواند امیدوار باشد که بزرگ‌ترین آرمان‌هایش محقق شوند و زندگی‌مان مفهوم و هدفی جمعی می‌گیرد که به راستی می‌تواند ما را در برابر جهانی بی‌پایان و بی‌تفاوت حمایت کند.

در هدیه ناگشوده به شکل زمانمندی زیسته شود؛ حتی در مواجهه با بی‌عدالتی و استثمار و در رویای آینده‌ای دگرگون که کنش بخواهد سربر آورد. در مواجهه با فروپاشی کمونیسم و غلبه ظاهری سرمایه‌داری، حساسیت آسیب‌شناسی فرهنگی کامو اهمیتی مضاعف می‌یابد. آن مصالحی که باید راهگشای مساعی‌مان باشند کدامند؟ و آن مخاطراتی که باید از آنها دوری گزید چه هستند؟ با چه بینش و بسوی چه هدفی باید حرکت کرد؟ هیچ طرح از پیش موجودی نیست. با این حال یک چهارچوب فکری لازم است تا رخدادها و خط‌مشی‌ها در آن تصفیه شوند.

گفت‌وگو قطعاً بی‌پایان است و همیشه قابل تجدید نظر. توسعه زمانمند متقابل دورنماهاست. یک وسیله حاضر و بی‌پایان. ممکن است که اهداف، وسایل را توجه کنند اما در دراز مدت این وسایل هستند که می‌توانند اهداف را توجیه کنند؛ چرا که در جهانی که بر مدار تفکر وجود منجی می‌گردد، اهداف زمانمند دارای قدر و مفهوم ثابت، وسایل تکرار شونده‌ای می‌شوند که ما را در چمبره حمایت خود می‌گیرند و پرورشمان می‌دهند. هیچ مرام مشخصی نباید بت شود؛ خواه سیاسی یا اقتصادی. هر اجتماعی باید در برابر ویژگی‌های تاریخی فرهنگ‌ها، اقلیم‌ها و معضلات، حساس و واکنش‌گر باشد. هر چیزی که از بیرون بر یک جمع تحمیل شود، تعدی است؛ حتی اشکال «دموکراتیک»ی که در جای دیگر خوب جواب داده باشد.

این متفاوتی یک فردی است که بنای دموکراسی را می‌نهد و محمل مفهومی ایجابی از آزادی بیان است. وسایل و اهداف به طور دوجانبه در حال تعیین کردن و اعتبار بخشیدن به یکدیگرند. آزادی پیش شرط عدالت است... اما خودش تنها یک توهم حاد بحرانی جدا از توزیع منابعی است که قدرت دارد. عدالت نمی‌تواند به شکل کمک پلاعوض همچون هدیه‌ای برای گیرنده‌ای محتاج، به فرد یا گروهی اعطا شود. عدالت باید حالتی از تمرین آزاد انتخاب‌های فردی و گروهی باشد؛ هر چند که آن انتخاب‌ها به نفع دیگری باشد. سیاست چیزی نیست که راه حلی داشته باشد یا به پایان برسد. سیاست، وضعیت فراگیر و مداوم حیات اجتماعی در زمان است. جای شگفتی نیست جایگاه مرکزی دموکراسی در مناسبات انسانی.

و نیز جای شگفتی نیست که اختلاف بسیار مراکز قدرت، هم با دموکراسی و هم با منزلت انسانی سازگاری نداشته باشد. جامعه‌ای که ارزش افرادش را با توانایی خریدشان می‌سنجد، انسان‌ها را تا حد محصولانش تقلیل می‌دهد و مصداق‌های خود را تخریب می‌کند که همان کیفیت زندگی افراد همان باشد. همان‌طور که اقتدار نیازمند مراکز قدرت است، به سببکه اجتماعی حامی‌اش نیز